

در جست وجوی عربعلی!

(کندوکاو در گوشه‌ای از تاریخ « حزب کمونیست ایران »)

ش. فرهنگ راد

بخشی از تاریخ « حزب کمونیست ایران » که سال‌های بعد از کنگره دوم این حزب (۱۳۰۶ ش، ۱۹۲۷ م) را در بر می‌گیرد، با وجود کتاب‌ها و اسنادی که در بیست سال اخیر انتشار یافته، هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و هنوز اطلاعات بسیار کمی از این دوره در دست داریم. به نظر این نگارنده یکی از راه‌های پرتو افکندن بر این گوشه از تاریخ حزب کمونیست ایران یافتن و معرفی چهره‌های کلیدی و فعال این حزب در آن دوره می‌تواند باشد. برای نمونه، در آن بخش از پرونده « ۵۳ نفر » که به همت آقای حسین فرزانه انتشار یافته، به ویژه در سراسر بازجویی‌های محمد شورشیان (منبع شماره ۱، صفحات ۱۴۴ تا ۱۸۲) صحبت از شخصی است به نام « عربعلی » که در لنکران و باکو پیدایش می‌شود، سر نخ همه فعالیت‌های کمونیست‌های ایران در دست او است و همه تصمیم‌ها را او می‌گیرد. اما نه در آن کتاب و نه در جای دیگری که من سراغ دارم، این شخص به روشنی معرفی نشده است. نوشته حاضر می‌کوشد تا با کشف هویت « عربعلی » از میان نوشته‌های موجود، پرتوی هرچند اندک بر این گوشه از تاریخ شورمان بیافکند، یا آن که دست کم اطلاعات موجود مربوط به این شخص را در یک جا گرد آورد. اذعان دارم که یافته‌های من هنوز اندک است و کار اصلی کماکان بر عهده نگارندگان تاریخ معاصر شورمان و پژوهندگان تاریخ حزب کمونیست ایران است که این گوشه را نیز بیش‌تر بکاوند. همه مطالب داخل [] در سراسر متن از من است و کوشیده‌ام که حتی رسم الخط موجود در منابع گوناگون حفظ شود.

محمد شورشیان تا پیش از دستگیری در اهواز در ۲۳ بهمن ۱۳۱۵ (فوریه ۱۹۳۷)، دست کم به مدت حدود یک سال، پیک رابط حزب کمونیست ایران با نماینده « بین الملل کمونیستی » (کمینترن) از طریق شوروی بوده است. او در بازجویی‌های خود اظهار می‌دارد که « در حدود ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۰ [...] چون از وضعیت زندگی خودم ناراضی بودم [...] بطور غیر مجاز از [طریق] اردبیل به روسیه عزیمت کردم » (منبع ۱، ص ۱۵۴). البته در همان بازجویی بی‌درنگ روشن می‌شود که او پیش از کودتای ۱۲۹۹ نیز به نمایندگی از طرف فرقه جوانان کمونیست برای شرکت در اجلاسی به باکو رفته بوده است. به هنگام کار در باکو رضاقلی عبدالله زاده (سیفی) و سپس « عربعلی » با او ارتباط برقرار می‌کنند، عربعلی شورشیان را به همکاری جلب می‌کند و در اواسط یا اواخر سال ۱۳۱۴ او را با مأموریت ارتباط با عبدالصمد کامبخش (با نام مستعار تنبورک - یا تمبورک - و امیر) به ایران اعزام می‌کند. از جمله وظایف بعدی شورشیان عبور دادن پنهانی افراد انتخاباتی حزب از مرز برای تحصیل در « دانشگاه کمونیستی زحمتکشان خاور » (کوتو Kutv) در مسکو، و سپس بازگرداندن آنان است. شورشیان در معرفی عربعلی می‌گوید که او را اربلیان، ابراهیم، و محمدعلی هم صدا می‌کنند. شخص دیگری که درباره اربلیان سخن می‌گوید، کامبخش است. او در بازجویی‌های خود (یا به گفته دکتر ارانی در کتابی که « به عنوان استنتاج ... تحت عناوین مختلف تشکیلات، ارتباطات،

بودجه و غیره برای اداره سیاسی تألیف می‌نماید» (۱، ۲۶۹)، می‌نویسد: «چیزی که در قسمت رأس فراموش کردم عرض کنم اینست که به قرار اظهار محمد شورشیان در جنب کمیته بین‌المللی در قسمت ایران اربلیان نامی هم کار می‌کرده است ولی نمی‌دانم چه کاری انجام می‌داده است. این شخص یک نفر گرجی متوطن ایران است که سابقاً در نمایندگی بی‌سیم مسکو در ایران کار می‌کرده است، بنده را هم در ایران سابقاً دیده بوده است و یک خصومت شخصی هم با بنده دارد که اگر لازم دانستند عرض می‌کنم.

کاغذ به طور کلی بین ما و کامران کم ردوبدل می‌شد» (۱، ۲۰۰).

علت نقل جمله آخر کامبخش کمی دیرتر توضیح داده خواهد شد. حسین فرزانه برای روشن کردن برخی نکات مبهم پرونده «۵۳ نفر» در کتاب خود، نامه‌هایی برای افرادی از «۵۳ نفر» که هنوز زنده‌اند می‌نویسد و پرسش‌هایی می‌پرسد. دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو در ضمن پاسخ‌هایش، از جمله می‌نویسد: «آقای کامبخش گویا برای اینکه دشواری تازه‌ای برای [او] پیدا نشود درباره اربلیان آوتیس کوتاه آمده است. آقای آوتیس اربلیان از ارمنی‌های ارمنستان شوروی، که نام مستعار او در ایران عربعلی بود، سال‌ها با نام مستعار سلطان‌زاده نماینده حزب کمونیست ایران در کمینترن بود و واپسین بار، که به یاد ندارم چه سالی بود، به ایران آمد. در اسپهان مظنون و دستگیر شد اما چون او را نشناختند اهمیتی ندادند و به همراه یک ژاندارم راهی تهران کردند که در راه از دست ژاندارم گریخت و به شوروی رفت و بعدها دچار تصفیه استالینی و اعدام شد» (۱، ۵۷۷).

آقای فرزانه خود درباره هویت عربعلی اظهار نظری نکرده‌اند. من چون در درستی ادعای فوق تردید داشتم، نامه‌ای به آقای دکتر جهانشاهلو نوشتم و توضیح بیشتری خواستم. ایشان لطف کردند و در نامه‌ای به تاریخ ۶ فروردین ماه ۱۳۷۸ همان داستان بالا را با شاخ و برگ بیشتری تکرار کردند.

اسناد و شواهد بسیاری اما دلالت بر آن دارند که سلطان‌زاده (ارمنی اهل مراغه و نه ارمنستان) بعد از شکست جنبش گیلان دیگر در ایران ماندگار نشده است. از جمله دکتر سلام‌الله جاوید (یکی از افرادی که از ابتدای تأسیس حزب کمونیست ایران تا فروپاشی آن در رده رهبری آن حضور داشت، سپس در رهبری فرقه دمکرات آذربایجان بود و به احتمال زیاد به دلیل ماندن در ایران از تصفیه‌های استالینی جان به در برد) می‌گوید: «سلطان‌زاده پس از سقوط انقلاب گیلان از فعالیت‌های تشکیلاتی کناره گرفت و در مسکو به کارهای نویسندگی مشغول شد» (نقل از ۲، ۲۶۲). وی بین سال‌های ۱۳۰۱ و ۱۳۰۶ (۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷) «در بخش ایجاد انستیتوی بانکداری شوروی و سردبیری مجله بانکداری شوروی اشتغال داشته» است (۳، ۱۰)، و بعد از کنگره دوم حزب کمونیست ایران معروف به «کنگره ارومیه» - که در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) به نوشته احسان طبری (۴، ۱۷) و یوسف افتخاری (۵، ۲۹) در واقع در شهر راستوف در اوکراین، اما به نوشته علی شمیده (۶، ۳۶ و ۳۷) به نقل از محمد آخوندزاده (سیروس بهرام) که خود در کنگره شرکت داشته، در شهر ایوانوو Ivanovo در نزدیکی مسکو برگزار شد - همچنان به کار تئوریک و نوشتن مقالات درباره ایران در نشریات شوروی ادامه می‌دهد.

بنا به اظهار شفاهی آقای خسرو شاکری گردآورنده مجموعه «اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران» (انتشارات مزدک) و نگارنده زندگینامه سلطان‌زاده، او هرگز در

اداره بی سیم مسکو کار نمی کرده و در سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۷ (یعنی سال اعدامش، ۱۹۳۸) غالب اوقات در مسکو بوده است. به تصریح اردشیر آوانسیان، سلطان زاده برای شرکت در پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در اوایل سال ۱۹۳۰ (بهمن ۱۳۰۸) با عنوان جعلی نماینده بازرگانی یک شرکت اروپایی و بازدید از تأسیسات نفت جنوب به ایران سفر کرد، «در نفت جنوب از او پذیرایی شد و در مذاکرات بازرگانی سرمایه‌داری شرکت جست. سلطان زاده این مسأله را شوخی کنان» برای شرکت‌کنندگان پلنوم تعریف کرد، و بعد از پلنوم بی‌درنگ به مسکو بازگشت (۷، ۳۲ و ۳۳ و همچنین ۹، ۸۷ - در منبع شماره ۷ این تاریخ ۱۹۲۹ ذکر شده که غلط است). همچنین فتح‌الدین فتاحی که با برخی از افراد «۵۳ نفر» آشنایی داشته و در ضمن گویا با پلیس نیز همکاری می‌کرده، در بازجویی خود شهادت می‌دهد که اواخر سال ۱۳۰۸ در راه بازگشت از اروپا در مسکو بوده، برای تعیین تکلیف همکاریش با حزب کمونیست ایران او را همان‌جا در مسکو به نزد سلطان زاده برده‌اند، و در طول راه به او یاد داده‌اند که برای جلب اعتماد سلطان زاده بگوید که عسکراف نماینده کمیته‌ریس و رئیس فرقه جوانان کمونیست در تهران را می‌شناسد (۱، ۵۷۶). سلطان زاده چندی بعد با مأموریت کار در نشریه‌های «ستاره سرخ» (اردیبهشت ۱۳۰۸ - دی ۱۳۱۰) و «پیکار» (بهمن ۱۳۰۹ - مهر ۱۳۱۰) به آلمان اعزام می‌شود (۷، ۳۴، همچنین ۳، ت، و نیز ۸، ۱۷۵).

پس بر خلاف نظر آقای جهانشاهلو، شخصی که در تاریخ مورد بحث در بازجویی‌ها، در اصفهان دستگیر می‌شود، نمی‌توانست سلطان زاده باشد.

چه کسی فرار کرد؟

شخص دیگری وجود دارد که مشخصات او با کسی که بنا به اظهار آقای جهانشاهلو در اصفهان دستگیر می‌شود و سپس فرار می‌کند، مطابقت دارد و او نصرالله اصلانی (کامران - قزوینی) است که در اردیبهشت سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) از سازمان‌دهندگان اعتصاب کارگران کارخانه نساجی وطن در اصفهان بوده است. کامبخش درباره او می‌نویسد: «در کارخانه وطن اصفهان که یکی از بزرگترین کارخانه‌های آن زمان بود، پس از آن که مقدمتاً از طرف سازمان مخفی به رهبری نصرالله اصلانی - کامران کنفرانسی از نمایندگان کارگران تشکیل یافت، کارگران دست به اعتصاب همگانی زدند» (۱۰، ۳۱). «[...] نصرالله اصلانی - کامران رهبر این اعتصاب تحت الحفظ به تهران اعزام گردید که توانست بین راه فرار کند» (۱۰، ۱۴۸). منابع متعدد دیگری نیز تأیید می‌کنند که این شخص کامران بوده است (از جمله ادعای دادستانی بر ضد «۵۳ نفر» در منبع شماره ۱، صفحه ۴۸۹).

گزارش مشروحی درباره جریان اعتصاب کارخانه وطن در شماره ۱۲ (آخرین شماره) «ستاره سرخ» در دی‌ماه ۱۳۱۰ (ژانویه ۱۹۳۲) درج شده است. در این گزارش از جمله می‌خوانیم: «در روز هیجدهم [اردیبهشت] یعنی روز دوم خاتمه اعتصاب عده زیادی آژان مسلح در کلیه شعبات برای تهدید دیده شد و در عصر همان روز که احساس کردند روحیات و احساسات کارگران خاموش و تخفیف یافته از طرف نظمیة شروع بجلب افراد گردید در حدود ۲۵ الی ۳۰ نفر برای تحقیقات جلب و مستخلص شدند و شش نفری را که عضو هیئت عامله اتحادیه بودند حبس کردند.

در موقع تحقیقات یکی از اعضاء اتحادیه رابط هیئت عامله را معرفی میکند رابط هم ابتدا انکار

ولی پس از روبرو کردن [،] اقرار و بقیه هیئت عامله را معرفی مینماید و همینطور کلیه یکی یکی اعتراف می کنند که اتحادیه وجود دارد، بغیر از رفیق فرقی که اصلاً وجود تشکیلات اتحادیه را منکر می شود.

پنج نفر از شش نفر مذکور پس از دو ماه حبس آزاد میشوند ولی یک نفر دیگر که همان رفیق فرقی باشد بعد از ۷۰ روز به آباءه تبعید شد و نظر باینکه از طرف نظمی عکس مشارالیه بطهران فرستاده شده بود او را شناخته معرفی میکنند. لذا حکم مجدد صادر میشود که او را تحت الحفظ به مرکز اعزام دارند مشارالیه بمعیت یکنفر وکیل راست نظمی روز اول مرداد بطهران وارد و در جنب دروازه همان ساعت بواسطه غفلت مأمور فرار اختیار میکند» (۳، ۵۲۸ و ۵۲۹).

انور خامه ای می نویسد: «افسر امنیه مزبور... ستوان سیامک (سرهنگ سیامک معروف) قزوینی و از هواداران کمونیسم و شوروی بوده است [،] در میانه راه وسایل فرار کامران را فراهم می آورد و بعد گزارش می دهد که [او] فرار کرد. بدینسان کامران بشوروی میگریزد و در کمینترین شغلی به او میدهند» (۱۱، ۸۶).

محمدحسین خسروپناه نیز، بدون ذکر منبع، می نویسد: «در کلیه خاطرات و مطالعات منتشر شده، هرگاه بخواهند نامی از افسران عضو حزب کمونیست ایران بیاورند، تنها به ستوان امنیه عزت الله سیامک قزوینی اشاره می کنند که نصرالله اصلانی (کامران) یکی از رهبران حزب کمونیست را در سال ۱۳۱۰ فراری داد» (۱۲، ۹). (البته قزوینی بودن سیامک که دو منبع اخیر مدعی شده اند، جای تأمل دارد، زیرا در جای دیگری او متولد تهران و از پدری ورامینی قلمداد شده است. ۱۸، ۲۹۷).

از نوشته آوانسیان می دانیم که کامران «کارمند اداری و یک تن از روشنفکران بود و پس از خاتمه تحصیل خود در «کوتو» [...] عازم ایران شد و داوطلبانه در همین کارخانه وطن کارگر شد» (۹، ۱۲). نیز از متن ادعانه ای که دادستانی وقت بر ضد «۵۳ نفر» صادر کرده (ضمیمه روزنامه اطلاعات ۱۱ و ۱۲ آبان ۱۳۱۷) می دانیم که: «نصرالله اصلانی (کامران)، [...] در آن تاریخ به نام فرج الله مرادی معروف بوده و در کارخانه وطن اصفهان مشغول کار و مسبب اعتصاب بوده» (۱، ۴۸۹)، و البته به دلایل روشن در این جا هیچ اشاره ای به جریان دستگیری و فرار او نشده است.

آوانسیان می نویسد: «آخرین جریان سرکوب حزب کمونیست از اواخر ۱۹۳۰ شروع شد و تا ۱۹۳۲ ادامه داشت. جسته گریخته اینجا و آنجا برخی رفقا یا گروههایی به چنگ پلیس نیافتادند یا گیرافتاده ها آنها را لو نداده بودند. (از آنجمله کامبخش و سیامک و برخی افراد دیگر لو داده نشدند و کامران نیز فرار کرد بخارج)» (۹، ۱۳۸ و نیز نگاه کنید به ۱۱، ۸۶-۸۵).

هرچه هست، کامران پس از مدتی پنهان شدن، از مرز عبور می کند و به شوروی می رود، و اگر نشریه «ستاره سرخ» اصول پنهان کاری را رعایت کرده باشد، در دی ماه ۱۳۱۰ کامران می بایست به ساحل عافیت رسیده باشد که این نشریه داستان فرار او را درج کرده است.

آیا عربعلی همان کامران است؟

تا این جا ارتباط روشنی میان عربعلی و کامران نیافته ایم. از پاسخ های شورشیان در بازجویی می توان استنباط کرد که او سابقه آشنایی با عربعلی ندارد، چرا که در باکو می کوشد از طریق خواهر

اسماعیل شبرنگ، با نام اصلی سکینه و نام مستعار آذر (که مطابق یادداشت‌های دکتر سلام الله جاوید از زنان عضو سازمان حزب کمونیست ایران در گیلان بوده - به نقل از ۱۲، ۲۵۶ و ۲۵۷)، از هویت او سر در آورد. اگر اظهارات شورشیان در بازجویی‌ها را باور کنیم، آذر آرزومند بازگشت از باکو به ایران است، شورشیان وعده‌هایی در مورد کمک به او برای بازگشت به ایران می‌دهد، و آذر در مقابل اطلاعاتی را فاش می‌کند و از جمله می‌گوید که عربعلی را اربلیان هم می‌نامند (۱، ۱۶۰ و ۱۶۱). شورشیان در سراسر بازجویی این شخص را عربعلی می‌نامد، اما از مقایسه دو سؤال و جواب می‌توان استنتاج جالبی کرد:

در آغاز بازجویی به تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۱۶، بازجو اسفندیاری می‌گوید: «س - اینک عین اوراق بازجویی به شما داده می‌شود. آنچه نواقصی که دارد تکمیل و از عمال فرقه هرکسی را می‌شناسید معرفی و بطور کامل جریان را بنویسید»، و شورشیان می‌نویسد: «ج - بطوریکه در خاطر دارم در ابتداء حرکت توسط عربعلی پیغامی که به من داده شده بود شرحش بدین قرار است: به امیر [کامبخش] بگویم رضا ابراهیم‌زاده که در راه آهن شمال بدو تأسیس کار می‌کرد دوستی را که داشته و با هم همیشه صحبت می‌کردند اینک در راه آهن خوزستان است، به او نزدیک شده بگوئید چرا ساکت نشسته‌اید؟ چرا به قول‌های خود وفاداری نمی‌کنید؟ من هم همین پیغام را به امیر» رساندم (۱، ۱۶۸).

اما در بازجویی به تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۶، بازجو می‌گوید: «س - راجع به رضا نام ماشین‌چی، کامران به چه آدرسی به شما نشانی او را داد و مطالبی را که راجع به او گفت چه نحو بوده؟ به طور مشروح بدون کم و زیاد بخط خودتان ذیلاً بنویسید»، و شورشیان می‌نویسد: «ج - من چنانکه سابقاً هم عرض شد عربعلی به من گفت که به امیر خواهید گفت به رضای ابراهیم‌زاده بگوئید آن دوستی که با شما در راه آهن شمال همیشه صحبت‌ها می‌کرد و شما هم قول داده بودید عمل کنید پس چرا ساکت نشسته‌اید؟ چرا اقدام نمی‌کنید؟ من این مسئله را به امیر گفتم. او به من در جواب گفت بله من هم این مسئله را می‌دانم و لیکن مدتی است او را گم کرده‌ام و آدرس او را ندارم [...]». بازجو ادامه می‌دهد: «س - [...] در اینصورت امیر کاملاً رضا را می‌شناسد، لازم است در این خصوص توضیح دهید». شورشیان می‌گوید: «ج - بلی، به طوریکه امیر گفت من هم این مسئله را سراغ و او را گم کرده‌ام. البته معلوم است که او را می‌شناخته و سابقه دارد. حتی امیر (کامبخش) به من گفت آن دوستی که با رضای ابراهیم‌زاده در شمال صحبت و ملاقات کرده همان کامران است» (۱، ۱۸۱ و ۱۸۲).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، در پاسخ به پرسش نخست، شورشیان از عربعلی به عنوان کسی که نشانی رضا ابراهیم‌زاده را داده، سخن می‌گوید، و در پرسش دوم اسفندیاری شخصی را که نشانی را داده، کامران می‌نامد.

این مطلب در بازجویی کامبخش نیز تکرار می‌شود. او در پاسخ یکی از پرسش‌های بازجو می‌گوید: «و اما آنچه که مربوط به تشکیلات بوده و می‌بایستی توسط بنده انجام شود پیدا کردن بعضی از اشخاص بود که سابقه داشته‌اند و آنها را نشانی می‌داده‌است از جمله یک نفر رضا نام کارگر بود که قبلاً هم خود اصلانی در اینجا صحبت آنرا کرده بود [...] و تذکر داده بود که اگر

ممکن است پیدا شود، و بعداً همین قسمت را خود او به شورشیان گفته بوده است [...]» (۱، ۲۱۰). پس در این جا نیز تأیید می‌شود که اصلانی (کامران) همان عربعلی است که از طریق شورشیان پیغام فرستاده است.

در بازجویی‌ها نشانه‌های دیگری نیز در تقویت این استنباط می‌یابیم، از جمله از مقایسهٔ موارد زیر: شورشیان می‌گویند: «وانگهی عربعلی به من سفارش می‌کرد مبادا آدرس دکتر [بهرامی] را به کسی بگویند زیرا که این آدرس برای او خطرات بزرگی را داراست» (۱، ۱۷۶) و کامبخش می‌گوید: «مخصوصاً از طرف کامران این قسمت تذکر داده شده بود که باید هر دوی دکترها [ارانی و بهرامی] را کاملاً حفظ کرد زیرا بدون آنها تشکیلات غیر ممکن است» (۱، ۱۹۸). یا شورشیان می‌گویند: «از روسیه پیغام دوم باز توسط عربعلی: [...] سعی کنید که کارهای بیش از این‌ها را به دست بیاورید از قبیل انتخاب در جمعیت طرفداران مجمع بین‌الملل و غیره که علنی‌تر باشد» (۱، ۱۷۰-۱۶۹) و کامبخش می‌گوید: «شورشیان صریحاً گفت که کامران به نام کمیتهٔ بین‌المللی اظهار کرد [...] که سیاست خودتان را فقط باید صرف تقویت از مجامع مترقی از قبیل مجامع معارفی، تأتری، ورزشی، کلاس‌های اکابر و غیره بکنید» (۱، ۲۰۲).

اُربلیان در منابع دیگر

موضوع وقتی جالب‌تر می‌شود که نام اُربلیان را در کتاب‌های دیگری هم می‌یابیم: گریگوری آقابکوف از آوریل ۱۹۲۷ تا اوت ۱۹۲۸ (فروردین ۱۳۰۶ تا مرداد ۱۳۰۷) رئیس کل ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی شوروی (گ‌پ او، «ادارهٔ کل سیاسی کشور») در تهران بود و پیش‌تر نیز از اوت ۱۹۲۶ تا ژانویهٔ (فوریهٔ - ۲۱، ۱۶۶) ۱۹۲۷ (مرداد ۱۳۰۵ تا دی ۱۳۰۵) در مشهد نمایندگی گ‌پ او را داشت. (او خود را از زبان دیگران «گریشا» نامیده (۲۱، ۲۹۴) که شکل خودمانی «گریگوری» است، اما نام او در روایات دیگران «گئورگی» (۲۵) و «ژرژ» (۱۴) ثبت شده است). او در ۱۹ ژوئن ۱۹۳۰ (خرداد ۱۳۰۸) حین مأموریت در ترکیه به فرانسه فرار کرد، سپس بلژیک به او پناهندگی داد، و سه ماه بعد خاطراتش را منتشر کرد. انتشار خاطرات او منجر به لو رفتن شبکه‌های جاسوسی گ‌پ او در بسیاری کشورها و از جمله ایران شد و در نتیجه در حدود ۲۵۰ نفر در تهران، ۱۳۰ نفر در خراسان و ۵۰ نفر در آذربایجان دستگیر شدند. این خود زمینه‌ای بود برای یورش گسترده به سازمان حزب کمونیست ایران و اعمال فشار بر فعالان و جلوگیری از فعالیت این حزب. حتی طرح و تصویب قانون «ضد کمونیستی» را نیز که دکتر ارانی در دادگاه «قانون سیاه» نامید، برای مجازات اعضای شبکه‌های جاسوسی آقابکوف می‌دانند (از جمله کیانوری در ۱۹، ۱۹). این قانون در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب رسید و سپس در تیر ماه با استناد به آن ۴ نفر از دستگیر شدگان اعدام شدند و ۲۸ نفر به زندان‌های تا ۱۵ سال محکوم شدند. (۱۴، ۳ تا ۵ و نیز ۵، ۶۲).

آقابکوف در خاطرات خود می‌نویسد که در شبکهٔ جاسوسی موجودی که او در آوریل ۱۹۲۷ (اوایل ۱۳۰۶) در تهران تحویل گرفت «جاسوس شمارهٔ ۳ یک نفر ارمنی بنام «اُربلیانی» بود که خبرنگاری آژانس خبری «تاس» را بعهده داشت» (۱۴، ۱۲۴ و ۱۲۵). او ادامه می‌دهد: «جاسوس شمارهٔ ۴ ما یکی از کارمندان وزارت فوائد عامه بود که با تیمورتاش وزیر دربار هم نسبت داشت

[شکرالله خان - مترجم کتاب] و دو برادر دیگر او نیز که در وزارت مالیه مشغول خدمت بودند بعنوان جاسوس شماره ۸ و ۹ برای ما کار می کردند. هر روز بعد از ظهر این سه برادر تمام نامه های اداری وزارتخانه های فوائد عامه و مالیه را به «اوربلیانی» می سپردند و «اوربلیانی» نیز از اسنادی که به نظر خودش مورد توجه ما بود عکسبرداری می کرد» (۱۴، ۱۲۵).

متأسفانه به نسخه اصلی این نوشته که ابتدا به روسی و به شکل دنباله دار در نشریه «آخرین اخبار» (Poslednie Novosti) متعلق به پناهندگان روس مقیم پاریس انتشار یافت، دسترسی حاصل نشد، اما آقابکوف اندکی بعد در سال ۱۹۳۱ کتاب دیگری نیز منتشر کرد به نام «روش کار چکا» (۲۱) که در آن با بیانی روایی و داستان گونه روش های کار اداره اطلاعات و جاسوسی شوروی را شرح داده است. او در این کتاب نیز بارها از این جاسوس شماره ۳ نام می برد، اما در متن اصلی روسی، او «ارُلیان» نام دارد و هیچ حرف یا علامتی بعد از «ن» در نام او نیست. بنابراین معلوم نیست کدام یک از دو مترجم خاطرات او از روسی به فرانسه، و از فرانسه به انگلیسی، به سلیقه خود یک «ی» به آخر نام «ارُلیان» افزوده است. (با مقایسه تصادفی چند نام، دو اختلاف دیگر نیز مشاهده شد: «وایتسمان» یا «وایزمن» شده است «وایمن» و «کرژمینسکی» شده است «کرچمینسکی»!). ترجمه فارسی کتاب نخست او در موارد بالا با متن انگلیسی (۲۴) مطابقت دارد، اما برخی اطلاعات دیگر مانند تاریخ فرار و محل پناهندگی و غیره در مقدمه ترجمه فارسی خاطرات آقابکوف غلط است که در این جا صحیح آن به نقل از خود آقابکوف آمد (۲۱، ۳۲۸ و ۳۳۱-۳۳۰) و خواهد آمد.

آقابکوف در کتاب دوم خود نیز اطلاعاتی نمی دهد که به کشف هویت ارُلیان کمک کند و تنها توصیف کار، و مشخصات ظاهری او را در آن جا می یابیم: «ارُلیان گرداننده یکی از شبکه های مخفی جاسوسی [...] به ظاهر در سفارت به عنوان خبرنگار تاس کار می کرد، اما در عمل از پنج سال پیش یکی از مبتکرترین مأموران گپ او بود»، «جوانی بود ۳۰ ساله، چشم و ابرو مشکی، با خطوطی مشخص در چهره و لب های کلفت، آدمی ملایم و خونسرد به نظر می رسید»، و از جمله ارتباط با جاسوسان شماره ۴، ۹، ۱۰، ۱۶ و ۳۳ به عهده او بود (منبع ۲۱، ص ۱۸۰، ۱۸۱ و ۱۹۶).

از این جا می توان نتیجه گرفت که ارُلیان چهار-پنج سالی از کامبخش (متولد ۱۲۸۲ مطابق با ۱۹۰۳) بزرگ تر بوده و در حوالی سال ۱۲۷۷ (۱۸۹۸) متولد شده است.

به احتمال زیاد این ارُلیان «خبرنگار آژانس خبری تاس» و جاسوس شماره ۳ آقابکوف، همان «ارُلیان نام»، «یک نفر گرجی متوطن ایران»، کارمند سابق «نمایندگی بی سیم مسکو در ایران» است که با کامبخش هم «یک خصومت شخصی» داشته است. کافی است تا دیگر مشخصاتی که آقابکوف از ارُلیان ذکر می کند، با عربعلی یا کامران مطابقت داشته باشد تا به نتیجه دلخواه خود برسیم. اما متأسفانه موضوع به این سادگی ها نیست! آقابکوف می نویسد: «اوائل ماه اوت ۱۹۲۸، تلگرافی از تهران خبر داد که جاسوس شماره ۳ ما (اوربلیانی) با مقدار معتناهی پول ناپدید شده است. چون «اوربلیانی» مدت ۵ سال برای «گ. پ. ئو» کار می کرد و اسناد قابل توجهی به ما ارائه می نمود، لذا تحقیقات وسیعی درباره علل فقدان او آغاز گردید.

در این بررسیها ما متوجه شدیم که «اوربلیانی» قبل از ورود به خدمت «گ. پ. ئو»،

کارمند بانک انگلیسیها [ایران و انگلیس] بوده و در آنجا برای سرپوش نهادن به بعضی از اعمال ناروای خود مرتکب جعل اسناد گردیده است، که پس از کشف موضوع، او را از بانک اخراج نموده‌اند [...] از « اوربلیانی » بعید نبود که اسرار کار ما را در خارج منتشر کند» (۱۴، ۱۸۴).

آقابکوف سپس می‌نویسد: « وحشتی که از ماجرای « اوربلیانی » در ما ایجاد گردیده بود، پس از مدتی معلوم شد که بی‌اساس است، چون او پس از چند بار اخطار، بالاخره متقاعد شد و به مسکو آمد. در مسکو « اوربلیانی » را بعلت لفت و لیس‌های مالی از خدمت در بخش خارجی « گ. پ. ئو » منفصل کرده و بجای آن شغلی در بخش شرقی سازمان به او سپردند که در همانجا بکار مشغول شود. [...] « اوربلیانی » عضویت حزب کمونیست ایران را داشت [...] » (۱۴، ۱۸۶).

اگر تاریخ ناپدید شدن و سپس به مسکو رفتن اربلیان با تاریخ فعالیت کامران در کارخانه وطن اصفهان و سپس فرار او مطابقت می‌داشت، شاید مشکل ما حل می‌شد. اما ماجرای دستگیری و فرار کامران بیش از یک سال بعد از فرار آقابکوف به غرب رخ داده است. همچنین آقابکوف مشخصات دیگری از اربلیان ذکر می‌کند که او را از کامران دور می‌سازد. به نوشته او در ماه اوت ۱۹۲۷ (مرداد ۱۳۰۶) یک « تاتار سی ساله » به عنوان عضو یک گروه اکتشافات علمی، اما در اصل « جهت تحکیم روابط با ایرانیان کمونیست و راهنمایی آنها برای فعالیت‌های انقلابی در ایران » وارد تهران می‌شود. (آیا این شخص همان عسکراف است که در مسکو نام او را به فتح‌الدین فتاحی آموختند؟) این تاتار به آقابکوف می‌گوید که « در این مدت با سران حزب کمونیست ایران آشنا شده است، ولی تشکیلات حزبی آنها بنظرش آنقدر مغشوش و نامنظم آمده که بایستی حتماً در سازمان آن تجدید نظر کامل بعمل بیاید »، و اضافه می‌کند که « اعضای این حزب به حد کافی نیست و در ضمن پلیس ایران نیز جاسوسانی در بین آنها دارد و برای اصلاح امور لازم است که در حله اول از دست این انگلها خلاص شد و پس از یک تصفیه دامنه‌دار در حزب به آنها کمک نمود تا شبکه‌های حزبی را در سراسر مملکت گسترش دهند. علی‌الخصوص که « بین الملل سوم » علاقه فراوانی به رخنه در مناطق مورد فعالیت کمپانی نفت انگلیس و ایران دارد ». آقابکوف می‌نویسد: یکی از خواست‌های این تاتار « کسب اطلاعاتی درباره ارامنه مقیم ایران و مخصوصاً « حزب زحمتکشان ارمنی » بود. جاسوس شماره ۳ من - « اوربلیانی » - در آن موقع یکی از رؤسای این حزب محسوب می‌شد و از طریق او مکاتبات حزب مزبور با مسکو انجام می‌گرفت. « اوربلیانی » از مقامات حزبی تقاضا نموده بود که با اعزام نماینده‌ای به مسکو، اجازه تغییر نام این حزب به « حزب کمونیست » و یا ائتلاف آن با « حزب کمونیست ایران » دریافت شود، تا از آن پس تحت سرپرستی « بین الملل سوم » درآیند، ولی « کومین‌ترن » جواب این تقاضا را موکول به گزارش نماینده خود (همان تاتار) نموده بود» (۱۴، ۱۴۳ و ۱۴۴).

می‌دانیم که نصرالله اصلانی (کامران) اهل قزوین بوده و اگر این نام واقعی او باشد، برای ایفای نقش اربلیان می‌بایست خود را آن‌چنان ارمنی اصیلی جا زده باشد که تا رده « یکی از رؤسای » حزب زحمتکشان ارمنی برسد.

در یک منبع دیگر نیز مطلبی درباره احضار اربلیان (با نام مغلوپ) به مسکو می‌یابیم. یوسف افتخاری می‌گوید: « یک بار هم قبلاً او [آرداشس آوانسیان] را گرفته بودند. گویا بیانیه [اول ماه مه

۱۹۲۸ را] پخش کرده بود. اول منکر می‌شود، بعد سهیلی رییس تأمینات بلند می‌شود و یک کشیده به او می‌زند و می‌گوید زیر لگد می‌کشمت، باید راستش را بگویی. آرداشس می‌گوید که این بیانیه را «اورتپلیان» در سفارت شوروی به من داده است. این ماجرا مربوط به سال ۱۳۰۹ [در واقع ۱۳۰۷] است. او را در تهران گرفته بودند. بنا به تقاضای ایران، «اورتپلیان» را از ایران احضار کردند. چرا که به امور داخلی دخالت کرده و بیانیه صادر کرده است. حالا شغلش در سفارت شوروی بوده، جزو دیپلماتها بوده یا جزو سازمان امنیتشان من نمی‌دانم. این بار اول دستگیری آرداشس بود. بار دوم محکم ایستاد، چیزی نگفت و اقرار نکرد» (۵، ۵۱).

ماجرای بیانیه و دستگیری که افتخاری نقل می‌کند با خاطرات خود آوانسیان نیز مطابقت دارد (۳، ۱۵). اما تاریخی که افتخاری ذکر می‌کند اشتباه و مربوط به دستگیری دوم آوانسیان در سال ۱۹۳۱ در تبریز است. جمله‌های آخر او از آن جهت نقل شد تا نشان داده شود که با وجود دشمنی سرسختانه میان او و آوانسیان، افتخاری در این جا می‌کوشد تا درباره آوانسیان منصفانه قضاوت کند. با این حال ممکن است افتخاری در این داستان به اشتباه آوانسیان را به جای مرتضی حجازی گرفته باشد، زیرا از داستان مشابهی درباره حجازی نیز اطلاع داریم: در تیرماه ۱۳۱۰ رضا روستا در کرمان دستگیر می‌شود و در «راپورت دایره تحقیق اداره سیاسی نظمیه» به تاریخ اول آبان همان سال از جمله می‌خوانیم: «در تحقیقات معلوم شد مشارالیه [روستا] در ارتکاب جرم سیاسی سابقه هم دارد. چنانچه به موجب راپورت اداره تأمینات، که سوادش ملفوف دوسیه است، در سنه ۱۳۰۷ از طرف آن اداره در اثر انتشار چند فقره شب‌نامه، که عده‌ای از عاملین آن دستگیر گردیده، منجمله سید مرتضی حجازی است که فعلاً فوت کرده، در استنطاقات خود اینطور اعتراف نموده: «در دو سال قبل [۱۳۰۵]، اواخر انتخابات دوره ۶ مجلس شورای ملی بود که به دستور اربلیان مدیر بی‌سیم مسکو (به روسیه تبعید شده است) به منزل محمدرضاخان روستا عضو وزارت مالیه رفته دو ورقه شب‌نامه، که نسخه اصلی آن نزد روستا بود، به عنوان «انتخابات دوره ۶»، «رضاشاه پهلوی کیست» متفقاً تهیه و پس از ژلاتین کلیه را تسلیم روستا نموده، او سر پاکت‌ها را نوشته و بوسیله پست شهری منتشر نموده.» [...]

(۱، ۵۹۳).

این که حجازی بعد از یک کشیده و تهدید به کشته شدن زیر لگد این مطلب را فاش کرده باشد، البته جای تأمل دارد، زیرا از منابع متعددی (از جمله ۳، ۷۹ و نیز ۱۷، ۶۱) می‌دانیم که حجازی گویا بسیار شکنجه شد، آن چنان که در پاییز ۱۳۰۷ در زندان درگذشت و کمینترن کارزار بزرگی در اعتراض به مرگ او به راه انداخت.

تبانی در پنهان داشتن هویت اربلیان؟

مشکل دیگر این است که کامبخش در بخشی از بازجویی خود که در ابتدا نقل کردیم، به هنگام نام بردن از اربلیان، بی‌درنگ از کامران به عنوان شخصی دیگر یاد می‌کند (۱، ۲۰۰). از سوی دیگر دادستانی نیز در ادعانامه خود این دو شخص را جداگانه نام می‌برد: «توضیح آنکه برای استتار جرم طبق دستور فرقه اغلب متهمین مزبور خود را به اسامی مختلفه به یکدیگر معرفی، چنانکه نصرالله اصلانی خود را کامران، و عبدالصمد کامبخش خود را تنبورک و امیر و سید اسدالله و سریری، و ضیاء

الموتی خود را فتانه و ریاضی و نوربہشت، و اربلیان خود را عربعلی معرفی می کرده اند» (۱، ۴۸۴). بنابراین می توان پرسید که آیا کامبخش می دانسته که اربلیان همان کامران است و آیا برای گم کردن رد او و پنهانکاری بوده که او را «یک نفر گرجی متوطن ایران» (و نه حتی ارمنی) معرفی کرده و برای محکم کاری افزوده که با خود وی هم «یک خصومت شخصی» داشته؟ بازجوی کارکشته ای مانند نصرالله اسفندیاری، با آن که در بازجویی از شورشیان، از عربعلی و کامران به عنوان یک شخص نام برده، چرا دیرتر این موضوع را به دست فراموشی سپرده و دنبال نکرده است؟ آیا از مطرح شدن ماجرای فرار کامران حین انتقال از اصفهان به تهران پرهیز داشته است؟ بنا بر استنتاج حسین فرزانه، میان کامبخش و پلیس تباری گسترده ای صورت گرفته بوده تا در عوض همکاری صادقانه کامبخش، پلیس گناه لو رفتن و دستگیری افراد «۵۳ نفر» را به گردن دیگران اندازد و پرونده را طوری مغشوش کند که نتوان سیر واقعی حوادث را در آن دنبال کرد (۱، ۳۱ تا ۴۶). می توان پرسید که آیا پنهان داشتن هویت عربعلی نیز بخشی از این تباری بوده است تا از یک سو طرح مجدد ماجرای فرار او مایه آبروریزی پلیس نشود و از سوی دیگر نقب تازه ای به پرونده جاسوسی پیشین کامبخش زده نشود؟ حسین فرزانه این فرضیه را نیز مطرح می کند که «تباری میان کامبخش و پلیس اداره سیاسی در حقیقت نتیجه توافق میان مقامات دولت ایران و اتحاد شوروی برای جلوگیری از یک جنجال سیاسی بین المللی بوده است» و ادامه می دهد: «نکته ای که این تصور را دامن می زند آنست که در جریان تشکیل پرونده در آغاز در گزارش ها و بازجویی ها از طرف مأموران سیاسی بارها به مسئله جاسوسی اشاراتی می شود ولی پس از مدتی موضوع جاسوسی بکلی مسکوت می ماند [...]» (۱، ۴۵). ایرج اسکندری نیز شهادت می دهد که رضاشاه مایل نبوده ماجرای «۵۳ نفر» در ارتباط با کمینترن و دول خارجی، و به عنوان پرونده جاسوسی در محکمه نظامی مطرح شود (۱۳، ۶۳).

یکی بودن احتمالی کامران به عنوان رابط «۵۳ نفر» با کمینترن، و اربلیان جاسوس سابق شوروی و اخراجی از ایران، که بعد از اخراج پنهانی به کشور بازگشته و حتی در اصفهان اعتصابی را سازمان داده و از دست پلیس گریخته، می توانست یکی از عوامل برانگیختن «جنجال سیاسی بین المللی»، و بنابراین در تأیید فرضیه اخیر باشد.

پس عربعلی کیست؟

از آن چه نقل شد می توان یک نتیجه و دو فرضیه بیرون کشید. نتیجه آن که بر خلاف نظر آقای دکتر جهانشاهلو، اربلیان همان سلطان زاده نیست. اگر بپذیریم که اربلیان مورد نظر ایشان و اربلیان مورد نظر کامبخش همان اربلیان جاسوس شماره ۳ آقابکوف است، آنگاه در کتاب آقابکوف نیز شواهدی بر یکی نبودن اربلیان و سلطان زاده می یابیم. آقابکوف بعد از نوشتن مطالبی درباره اربلیان، که بخش عمده آن نقل شد، می نویسد: «در حدود اواخر سال ۱۹۲۹ کم کم از کار کردن در «گ. پ. ئو» بیزار شده بودم و این احساس خودم را با چند تن از رفقای نزدیکم در میان گذاشتم و مخصوصاً در این باره با «می» که یکی از عوامل مخفی من [جاسوس شماره ۷ (۲۴، ۹۶)] در تهران بود [...] مشورت کردم. [او به من گفت] اگر واقعاً تمایل به کار در «کومین ترن» دارم [...] می تواند ترتیب این کار را بعلت آشنائی با «سلطانزاده» دبیر کل حزب کمونیست ایران بدهد تا با توصیه او مرا بدون

هیچگونه مانعی بعنوان نماینده «کومین ترن» در میان هیئت نمایندگی تجارتنی شوروی جا داده و به آمریکای جنوبی بفرستند» (۱۴، ۲۳۸ و ۲۳۹).

و دو فرضیهٔ محتمل آن که: ۱- عربعلی همان نصرالله اصلانی (کامران) است، اما او همان اربلیان «یک نفر گرجی متوطن ایران» مورد نظر کامبخش و اربلیان جاسوس شماره ۳ آقابکوف نیست. شاید کامران نام مستعار اربلیان را برگزیده و در نتیجه، به عمد یا به تصادف، با جاسوس کارمند خبرگزاری تاس (بی سیم مسکو) در تهران تشابه اسمی یافته است. یک احتمال دیگر هم آن است که سکینه (آذر) شبرنگ به غلط به شورشیان گفته است که عربعلی را اربلیان هم می نامند.

۲- عربعلی، کامران، و اربلیان (و البته اوربلیانی و اورتیلیان نیز) همه یک نفراند! در آن صورت این شخص متولد حوالی سال ۱۲۷۷ و اهل قزوین است که گویا به زبان ارمنی هم سخن می گوید؛ با نام نصرالله اصلانی در «انجمن پرورش» قزوین (تأسیس در سال ۱۳۰۳) با کامبخش همکاری می کرده (۸، ۸۹)؛ با نام اربلیان چندی کارمند بانک ایران و انگلیس بوده، اختلاس می کند، اخراج می شود و در ماه اوت ۱۹۲۸ (مرداد ۱۳۰۷) جوانی ۳۰ ساله و مدت ۵ سال بوده که برای گپ او کار می کرده و گردانندهٔ یکی از شبکه های جاسوسی شوروی در ایران بوده است (۲۱، ۱۸۰). او کارمند خبرگزاری تاس، عضو حزب کمونیست ایران، و «یکی از رؤسای» حزب زحمتکشان ارمنی هم بوده است (۱۴، ۱۴۴ و ۱۸۶). اربلیان پیش از ۱۹ تیر ۱۳۰۵ (افتتاح مجلس ششم) با مرتضی حجازی از فعالان (رهبر؟) اتحادیهٔ کارگران چاپخانه ها، و رضا روستا ارتباط داشته، از طریق آنان «شب نامه» تهیه و توزیع می کرده، و نسبت به آنان در مقام رهبری بوده (۱، ۵۹۳)، و شاید در همکاری با آوانسیان در تهیه و توزیع بیانیهٔ روز کارگر در اول ماه مه سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) نیز دست داشته است (۵، ۵۱). کامبخش تأیید می کند که اربلیان کارمند نمایندگی بی سیم مسکو با او آشنایی داشته و اگر حرف کامبخش را باور کنیم، «یک خصومت شخصی» هم با کامبخش داشته است. می دانیم که کامبخش در سال های ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۷ به عنوان مترجم در کنسولگری شوروی در شیراز کار می کرده و احتمال می رود که خود او نیز یکی از جاسوسان آقابکوف بوده است (۸، ۸۸ و ۲۴۴ - ۲۴۳).

اربلیان در مرداد ۱۳۰۷ به روایتی از ایران اخراج می شود (۵، ۵۱ و نیز ۱، ۵۹۳)، و به روایتی دیگر ناگهان ناپدید می شود و سپس به مسکو احضار می شود (و البته این دو روایت همدیگر را نفی نمی کنند)، در مسکو او را «بعلت لفت و لیس های مالی از خدمت در بخش خارجی «گ.پ.ثو» منفصل کرده و بجای آن شغلی در بخش شرقی سازمان به او» می سپارند (۱۴، ۱۸۶).

او اگر همان کامران باشد، در این سال ها می بایست در «کوتو» نیز به تحصیل بپردازد تا بار دیگر در اواخر سال ۱۳۰۹ یا اوایل ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) به ایران باز گردد و با نام فرج الله مرادی در اصفهان کارگر شود. پیش تر از قول آوانسیان نقل کردیم که کامران «کارمند اداری و یک تن از روشنفکران بود و پس از خاتمهٔ تحصیل خود در «کوتو»... عازم ایران شد و داوطلبانه در همین کارخانهٔ وطن کارگر شد» (۹، ۱۲۲). «کارمند اداری و یک تن از روشنفکران» بودن کامران نیز که آوانسیان می گوید، با سابقهٔ اربلیان مشابهت دارد. نکتهٔ دیگری که می تواند در تأیید این فرضیه باشد، آن است که معلوم می شود که چهرهٔ کامران برای پلیس سیاسی در تهران آشنا است، زیرا پس از گرفتاری در

اصفهان و به هنگام تبعید در آباده تصویر او را به تهران می فرستند، پلیس او را شناسایی می کند و خواستار اعزام او به تهران می شود. از فعالیت های پیشین کامران که منجر به شناسایی او توسط پلیس شده باشد، چیزی نمی یابیم. پس شاید بتوان نتیجه گرفت که یا «تاتار» اعزامی کمینترن (عسکران)؟ درست تشخیص داده و عوامل نفوذی پلیس در میان کمونیست های ایران هستند که در تهران عکس کامران را شناسایی می کنند، و یا پلیس کامران را از زمانی که اربلیان نام داشته و در دفتر خبرگزاری تاس کار می کرده، می شناسد.

اربلیان - کامران (؟) در سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) از ایران فرار می کند و به شوروی می رود. جاوید می گوید: «در سال ۱۳۱۰ ش - ۱۹۳۱ م که اعضای حزب توقیف شدند از قزوین [...] به منظور تحصیل در مسکو کامران به اتفاق ناختریش (مهین) به باکو رفت و پس از اتمام تحصیل برگشت و در کارهای حزبی مشغول شد» (نقل از ۹، ۲۵۹-۲۵۸). و این البته می تواند تحصیلات تکمیلی در علوم سیاسی و اقتصاد باشد که برخی از سران حزب کمونیست ایران در مسکو به آن می پرداختند. دکتر ارانی در تابستان ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) به اروپا سفر می کند (بازجویی بزرگ علوی ۱، ۳۴۱، بازجویی ایرج اسکندری ۱، ۳۷۷ و نیز ۲۰، ۱۵۴-۱۵۳) و به گفته کامبخش «دکتر ارانی [...] وقتی که از آلمان می آمده است باز هم در مسکو در منزل [مرتضی] علوی بوده است و بنای ارتباط قبل از آمدن به ایران از آنجا گذارده شده است که کامران را در موقع آمدن هدایت کرده بودند او را پیدا کند» (۱، ۱۹۸). کامران برای بار دوم (؟) در سال ۱۹۳۵ به ایران باز می گردد تا بر دکتر ارانی ظاهر شود: «تقریباً در اسفند ۱۳۱۳ صغری خانم زن دهزاد اطلاع داد که یکی از دوستان دهزاد می خواهد با من [دکتر ارانی] ملاقات کند، و ملاقات کرد و اظهار کرد می خواهد در زمینه فرقه کار کند. ولی مطابق اسلوبی که فرقه در کار دارد و نه اسم و نه رسم خود را به من گفت. خود را به اسم امیری به من معرفی کرد و نوع کار خود را هم نگفت. آدرسی هم نداد و با من فقط در خیابان (معمولاً خیابان گمرک) ملاقات می کرد. جمعاً شاید چهار الی پنج مرتبه با من ملاقات می کرد. [...] من بالاخره هویت این شخص را نمی دانستم و فقط بر روی اطمینان معرفی خانم دهزاد با او واضح صحبت می کردم و او مرام اصلی خود را، که دادن تشکیلات بود و بعدها بر من معلوم گردید، نگفت [...]» (۱، ۲۴۰).

او در همان روزها بر کامبخش نیز ظاهر می شود: «یک روز دیدم نصرالله اصلانی به طور مخفی آمد منزل بنده (معلوم شد که چندی قبل وارد شده و منزلی در خیابان گمرک گرفته است و از اینطرف و آنطرف جویای اشخاص بوده است). بنده حقیقتاً هراسان شدم و از بودن او ترسیدم. مجبوراً با او بیرون رفتم و در وهله اول هم او منزل خودش را به بنده نگفت ولی بنده را برد کنار شهر و مدتی شروع به صحبت کرد. از اوضاع بنده پرسید. گفتم بیکارم. پیشنهاد کرد که چون در صدد دادن تشکیلاتی هستم مایلم که تو را هم جلب کرده باشم. بنده استنکاف کردم [...] و حتی کار به من بمیرم و تو بمیری رسید و بنده را در رودر بایستی انداخت. [...] من جز او کسی را نمی شناختم ولی می دانستم که خود او یک ارتباطهایی دارد منتهی به بنده نمی گفت. [...] راجع به بعضی از آشنایان قدیم سؤالاتی از بنده می کرد» (۱، ۱۹۱).

این «آشنایان قدیم» از جمله همشهریان قزوینی و نیز کسانی هستند که برای تحصیل در «کوتو» به مسکو اعزام شده و باز گشته اند. کامبخش در این جا نمی گوید چرا از دیدن اصلانی

«حقیقتاً هراسان» شده و «از بودن او» ترسیده است. مگر چه سوابقی جز همکاری در «انجمن پرورش» قزوین با او داشته؟ نیز نمی‌گوید که آیا فردی که به ملاقات او آمده همان اربلیان کارمند پپیشین نمایندگی بی‌سیم مسکو بوده است، یا نه.

کامران در نوروز ۱۳۱۴ (۱۹۳۵)، پس از پنج یا شش جلسه دیدار با دکتر ارانی، در اتوموبیلی با همراهی دکتر ارانی، دکتر بهرامی، دکتر امامی و نراقی راهی گرگان می‌شود، با کمک همشهری قزوینی و آشنای دوران فعالیت در «انجمن پرورش»، محمد پژوه، تا بندر شاه و نزدیک مرز می‌رود تا برای بار سوم (?) از ایران خارج شود (۱، ۲۴۱ و ۵۰۶). دکتر ارانی در بازجویی به تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۶ می‌گوید: «در تابستان ۱۳۱۴ من به اروپا رفتم. چون خواستم به اروپا بروم کامبخش سری را بمن کشف کرد و آن این بود که گفت اسم آن شخص [امیری] کامران است و آدرس او را بمن داد که ضمناً از او ملاقات کنم» (۱، ۲۴۲). ارانی از باکو نامه‌ای به نشانی «مسکو خیابان گورکی مقابل مجسمه پوشکین، در خانه‌ای که موزه ضد مذهبی قرار دارد» برای کامران می‌نویسد و تاریخ بازگشتش را به او اطلاع می‌دهد. کامران نیز نامه‌ای به نشانی برلین برای دکتر ارانی می‌نویسد و از او یک پالتو بارانی می‌خواهد (۱، ۲۵۲). در راه بازگشت از اروپا «در حدود ۱۰ شهریور ۱۳۱۴» (۱، ۲۴۸)، دکتر ارانی به اصرار کامران سه روز در مسکو می‌ماند. او می‌گوید: «اصول صحبتی که کامران با من کرد چند پیغام به کامبخش بود. یکی از آن‌ها آشکار و بقیه رمزی بود که من نبایستی بدانم. پیغام او که آشکار بود مرام کنگره هفتم [کمینترن] بود [...] پیغام‌های دیگر بی‌اهمیت بود و آنچه یادم من است عبارتند بودند از: آن ماشین چی [ابراهیم زاده] در راه آهن کار می‌کند، [...]» (۱، ۲۴۲). در این دیدار کامران «یادداشت‌های اصلی» بیانیه اول ماه مه ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) را که خود تهیه کرده به ارانی می‌دهد و او پس از بازگشت به ایران «آنها را به عبارت در آورده به کامبخش» می‌دهد (۱، ۲۴۷ و ۲۵۳). در بالا نشان دادیم که اربلیان نیز سابقه تهیه این گونه بیانیه‌ها برای روستا، حجازی، و شاید آوانسیان را هم داشته است.

به نظر نگارنده تنها نقطه ضعف فرضیه بالا احتمال حضور کامران (اگر او همان اربلیان باشد) در رهبری «حزب زحمتکشان ارمنی» است. شاید منظور آقابکوف آن بوده که یکی از رؤسای آن حزب نیز در شبکه جاسوسی اربلیان حضور داشته، اما ترجمه جمله او به زبان‌های گوناگون منجر به حضور خود اربلیان در رهبری این حزب شده است؟ یا شاید خطا از حافظه خود آقابکوف بوده است؟ نمونه دیگری از این بی‌دقتی می‌توان نشان داد، که البته در آن‌جا نیز روشن نیست گناه از چه کسی است: در متن انگلیسی و ترجمه فارسی «خاطرات آقابکوف» جاسوس شماره ۱۶ شاهزاده قاجار است، اما در متن روسی کتاب دوم او «روش کار چکا»، شاهزاده قاجار شماره ۳۳ دارد.

به هر حال عربعلی - اربلیان - کامران (?) تا سال ۱۹۳۷ در باکو با شورشیان ارتباط داشته، و بعد در تصفیه‌های استالینی جان خود را از دست داده است. تهیه کننده و ویراستار «خاطرات نورالدین کیانوری» کوشیده است تا به طرق گوناگون و از جمله پرس و جوی تلفنی کیانوری از خواهرش اختر کیانوری (بیوه کامبخش) در آلمان، اطلاعاتی درباره نصرالله اصلانی (کامران) کسب کند، اما تنها چیز تازه‌ای که یافته، نشانی از همسر کامران است: «مادر بانو ملیحه صابری همسر عباس صابری»، و نیز این‌که ملیحه هم در «کوتو» تحصیل کرد (۱۶، ۴۶ تا ۵۰). پس جاوید یا ضیاءالدین الموتی

شاید به اشتباه نام این نا دختری را به جای « ملیحه » مهین نوشته اند (۹ ، ۲۵۹ - ۲۵۸) ، یا شاید اینان دو خواهراند؟ درباره عباس صابری می دانیم که « با کامبخش دوست نزدیک بود » (۱۶ ، ۴۳) ، در « کوتو » تحصیل کرد (۲۲ ، ۹۹) ، « بعداً عضو حزب توده ایران شد » (۱۶ ، ۴۳) ، در سال ۱۳۲۳ به عنوان نماینده قزوین در کنگره اول حزب توده ایران شرکت کرد (۲ ، ۴۱۹) ، در سال ۱۳۲۵ در شاهی (قائم شهر) به نام کمیته مرکزی حزب از کارخانه های نساجی جنس می خرید و در تهران به قیمت گران تری می فروخت ، مقدار زیادی به صندوق حزب می ریخت ، اما مقدار زیادی هم به جیب خود می ریخت (۷ ، ۳۰۴) ، « پس از وقایع آذربایجان به خارج رفت . او مدتی در پراگ زندگی می کرد و بعد به پاریس رفت و در آنجا به تجارت مشغول بود و در همانجا فوت کرد » (۱۶ ، ۴۳) . آیا می توان ردی از همسر عباس صابری و نا دختری (های ؟) کامران در پراگ یا پاریس یافت و نشانی از ناپدری شان از آنان گرفت ؟

ای کاش می دانستیم بر سر اربلیان جاسوس شماره ۳ آقابکوف چه آمد تا شاید می توانستیم از آن جا نیز قرینه ای در تأیید یا رد این فرضیات بیابیم . درباره خود آقابکوف می دانیم که در سال ۱۹۳۷ یا ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) در فرانسه ، یا اسپانیا ، به دست فرستادگان استالین به قتل رسید ، یا به نوشته منبعی دیگر در بروکسل « ناپدید شد » (۱۴ ، ص ۴ یا ۲۱ ، ص ۳۳۳ ، یا ۲۳ ، ص ۴۲۴ ، یا منبع ۲۵ ، و یا منبع ۲۶) .

منابع:

- ۱- « پرونده ۵۳ نفر » ، به اهتمام حسین فرزانه ، مؤسسه انتشارات نگاه ، تهران ، چاپ اول ۱۳۷۲ .
- ۲- « فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران - جنبش های چپ » ، نویسنده : ضیاءالدین الموتی ، شرکت انتشارات چاپخش ، تهران ۱۳۷۰ .
- ۳- مجموعه نشریه « ستاره سرخ » ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران (۱۳۱۰ - ۱۳۰۸) ، به کوشش : حمید احمدی (ناخدا) ، انتشارات باران ، استکهلم ، چاپ اول ۱۹۹۳ .
- ۴- « کزراهه - خاطراتی از تاریخ حزب توده » ، نوشته احسان طبری ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ، تهران ، چاپ سوم ۱۳۶۷ .
- ۵- « خاطرات دوران سپری شده » (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری) - ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹ ، به کوشش : کاوه بیات ، مجید تفرشی ، انتشارات فردوس ، تهران ، چاپ اول ۱۳۷۰ .
- ۶- « زندگینامه شمیده » (از بنیانگذاران سازمان جوانان کمونیستی و اتحادیه های کارگری توده ای در ایران) ، به کوشش و ویرایش : بهرام چوبینه ، چاپخانه مرتضوی ، آلمان ، چاپ نخست اسفندماه ۱۳۷۳ .
- ۷- « خاطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران » (۱۳۲۰ - ۱۳۲۶) ، ویرایش : بابک امیرخسروی ، انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران ، آلمان ، چاپ اول پاییز ۱۳۶۹ .
- ۸- « تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی ، ۱۳۱۶ - ۱۳۰۴ » ، نوشته : حمید احمدی ، چاپ مرتضوی ، آلمان ، ۱۳۷۱ .
- ۹- « صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوران اول سلطنت رضا شاه (۱۹۲۲ - ۱۹۳۲) » ، نوشته اردشیر آوانسیان ، انتشارات حزب توده ایران ، ۱۳۵۸ . بی جا .
- ۱۰- « نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران » ، نوشته عبدالصمد کامبخش ، انتشارات حزب توده ایران ، زالتس لاند ، شتاسفورت ، ۱۹۷۲ .
- ۱۱- « پنجاه نفر ... و سه نفر » ، خاطرات دکتر انور خامه ای ، چاپ دوم انتشارات نوید ، آلمان ، بدون تاریخ .
- ۱۲- « سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۳۳ - ۱۳۲۳ » ، نوشته محمدحسین خسروپناه ، نشر و پژوهش شیرازه ، تهران ، چاپ اول ۱۳۷۷ .
- ۱۳- « خاطرات سیاسی ایرج اسکندری » ، به اهتمام : بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور ، بخش نخست ، نشر جنبش توده ایهای

- مبارز انفصالی، چاپ اول پاییز ۱۳۶۶.
- ۱۴- «خاطرات آقابکوف»، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، چاپ اول، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷.
- ۱۵- «یادداشت‌های زندان - سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۲»، نوشته اردشیر آوانسیان، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸. بی‌جا.
- ۱۶- «خاطرات نورالدین کیانوری»، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه (اطلاعات)، چاپ اول، تهران ۱۳۷۱.
- ۱۷- مقاله «فرزند رشید و مبارز طبقه کارگر ایران - به مناسبت ۷۵مین سال زادروز مرتضی حجازی»، نوشته ع. شمیده، «دنیا» نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، سال چهارم (دوره سوم) شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۶، چاپخانه «زالتس‌لاند»، ۳۲۵ شتاسفورت، آلمان.
- ۱۸- «چهل سال در سنگر مبارزه»، انتشارات حزب توده ایران، چاپ اول، تهران مهرماه ۱۳۶۰.
- ۱۹- نورالدین کیانوری، «پرسش و پاسخ» ۱۵ آبان ۱۳۶۱، تهران، انتشارات حزب توده ایران.
- ۲۰- «خاطرات بزرگ علوی»، بکوشش: حمید احمدی، نشر باران، سوئد، چاپ اول تابستان ۱۹۹۷.
- ۲۱- «روش کار چکا» (چکا زا رابوتوی)، نوشته گ. س. آقابکوف (به روسی)، انتشارات «استرلا»، ۱۹۳۱، چاپ «Energiedruck» برلین، کپی از چاپ اصلی در سال ۱۹۸۳.
- ۲۲- «سیاست و سازمان حزب توده - از آغاز تا فروپاشی»، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، جلد اول، چاپ اول تهران ۱۳۷۰.
- ۲۳- «خاطرات بوریس باژانوف»، ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، نشر گفتار، چاپ اول تهران آذر ۱۳۶۴.

24- OGPU: The Russian Secret Terror, By Georges Agabekov, Translation from the France by Henry W. Bunn, Brenton's Inc. New York 1931.

25- New Times, June 2001, at http://www.newtimes.ru/eng/detail.asp?art_id=21

26- Russia Defector Literature, at http://intellit.muskingum.edu/intellsite/russia_folder/russiasovdefa-j.html